

بالدوین چهارم، شاه جذامی



مقاله ای از شهریار اقدام شرق

جهان پیش از بالدوین

تا زمانی که بالدوین چهارم در سال ۱۱۶۱ در اورشلیم به دنیا آمد، این شهر چنان تحت تاثیر نسل های پیایی جنگ، مذهب، مهاجرت، تجارت و جاه طلبی سیاسی قرار گرفته بود که درک آن بدون نگاه کردن به گذشته ای بسیار دور امکان نداشت.

اورشلیم بزرگ ترین شهر شرق مدیترانه نبود و ثروتمندترین شهر آن نیز به شمار نمی رفت، اما هیچ کدام از این موارد اهمیت چندانی نداشت، زیرا اهمیت شهر از چیزی می آمد که ثروت هرگز نمی توانست به آن بدهد.

این شهر مقدس بود.

یهودیان اورشلیم را از طریق تاریخ معبد و پادشاهی های
باستانی اسرائیل و یهودا به یاد می آوردند.

مسیحیان خیابان ها و تپه های اورشلیم را از خلال داستان
آخرین روزهای زندگی عیسی می دیدند.

مسلمانان این شهر را با نام القدس، یعنی مقدس، می شناختند
و آن را بخشی از تاریخ مقدس اسلام می دانستند.

جوامع مختلف می توانستند درباره معنای اورشلیم اختلاف
نظر داشته باشند، اما همه آنها می دانستند که تاریخ این شهر
بسیار قدیمی تر از هر فرمانروایی است که در آن زندگی می
کرد.

اهمیت مذهبی شهر به تنهایی برای تبدیل کردن آن به مکانی
با اهمیت فوق العاده کافی بود، اما جغرافیا وضعیت را پیچیده
تر می کرد.

شهر در منطقه ای قرار داشت که چندین بخش قدرتمند جهان
قرون وسطی را به یکدیگر متصل می کرد.

دریای مدیترانه راه هایی به سوی شمال آفریقا، جزایر
مدیترانه، ایتالیا و سرزمین های دوردست اروپای غربی
فراهم می کرد.

راه های شرقی به سوی سوریه، میان رودان و عربستان می
رفتند، در حالی که مسیرهای شمالی از آناتولی عبور کرده و
به سوی قسطنطنیه ادامه پیدا می کردند.

مصر در جنوب قرار داشت و ثروت کشاورزی آن، این
سرزمین را به یکی از ارزشمندترین مناطق تمام منطقه تبدیل
کرده بود.

بنابراین هر کس بر سرزمین مقدس مسلط می شد، در موقعیتی میان چند مرکز بزرگ سیاسی و اقتصادی قرار می گرفت.

ارتش ها می توانستند از چند جهت نزدیک شوند و بازرگانان نیز از همان جاده ها به دلایلی کاملاً متفاوت عبور می کردند.

مردم به خاطر مقدس بودن این سرزمین به سوی آن کشیده می شدند، اما فرمانروایان نیز به این دلیل به آن علاقه داشتند که این سرزمین اهمیت داشت.

رومیان بسیار پیش از جنگ های صلیبی این موضوع را درک کرده بودند.

امپراتوری آنان شرق مدیترانه را به اروپا و شمال آفریقا متصل کرده بود و اورشلیم به بخشی از یک نظام سیاسی

تبدیل شده بود که سربازان، کالاها، مقام های حکومتی و اندیشه ها را در مسافت هایی عظیم جابه جا می کرد.

با این حال حکومت روم تنش های محلی را از میان نبرد.

شورش یهودیان که در سال ۶۶ میلادی آغاز شد سرانجام ارتش روم را به فرماندهی تیتوس به سوی اورشلیم کشاند و در سال ۷۰ میلادی شهر سقوط کرد و معبد دوم ویران شد.

این رویداد تاریخ یهود را برای همیشه تغییر داد، اما اورشلیم اهمیت خود را از دست نداد.

مسیحیت که در همین بخش از جهان پدید آمده بود، در سراسر امپراتوری روم گسترش می یافت و اورشلیم برای مسیحیان اهمیت داشت زیرا با مصلوب شدن و رستاخیز عیسی پیوند خورده بود.

پس از آنکه کنستانتین مسیحیت را پذیرفت، شهر بیش از پیش
به مقصدی مهم برای زائران مسیحی تبدیل شد و ساخت
کلیسای مقبره مقدس پیوندی دائمی میان جهان مسیحی و شهر
برقرار کرد.

امپراتوری روم شرقی برای دوره های طولانی همچنان بر
اورشلیم حکومت کرد و ساکنان شهر همان تغییرات سیاسی
گسترده ای را تجربه کردند که سراسر منطقه را تحت تاثیر
قرار می داد.

بیزانس قدرتمند بود، اما همواره تحت فشار قرار داشت.

جنگ با ایران پیش از فتوحات عربی قرن هفتم میلادی
امپراتوری را تضعیف کرده بود و فتوحات عربی تقریباً به
طور کامل چشم انداز سیاسی منطقه را دگرگون کرد.

سپاهیان مسلمان از عربستان حرکت کردند و سوریه، فلسطین و مصر را فتح کردند و خود امپراتوری ایران نیز فروپاشید.

اورشلیم بخشی از جهان در حال گسترش اسلام شد، اما شهر به سادگی مسیحی یا یهودی بودن خود را از دست نداد.

جوامع مسیحی همچنان باقی ماندند، جوامع یهودی به زندگی خود ادامه دادند و زائران همچنان به شهر می آمدند.

تغییر در درجه نخست سیاسی بود.

اورشلیم اکنون تحت حکومت مسلمانان قرار گرفته بود، اما هویت های پیشین آن از میان نرفته بودند.

در دوران حکومت مسلمانان، لایه دیگری از اهمیت مذهبی به شهر افزوده شد.

گنبد صخره بر فراز حرم شریف برپا شد و مسجد الاقصی به یکی از مهم ترین مساجد شهر تبدیل گردید.

به این ترتیب اورشلیم در آستانه ورود به دوران قرون وسطی، چندین هویت مذهبی را به طور هم زمان با خود حمل می کرد.

این واقعیت گاهی در بحث های امروزی بیش از حد ساده می شود، زیرا وسوسه انگیز است که تصور کنیم شهر همیشه مرکز یک نبرد ساده و بی پایان میان مسیحیان و مسلمانان بوده است.

واقعیت بسیار پیچیده تر بود.

فرمانروایان مسلمان با یکدیگر می جنگیدند، فرمانروایان مسیحی با یکدیگر درگیر می شدند، امپراتوران بیزانسی با قدرت های مسلمان وارد مذاکره می شدند و بازرگانان حتی

در زمانی که عبور ارتش ها ناامن بود از مرزهای سیاسی عبور می کردند.

مذهب بنیادی بود، اما در کنار آن جاه طلبی، سیاست دودمانی، تجارت، مالیات و نیاز عادی انسان ها به بقا نیز وجود داشت.

تکه تکه شدن جهان اسلام در قرن یازدهم اهمیت ویژه ای پیدا کرد.

خلافت های قدیمی بخش زیادی از اقتدار متمرکز گذشته خود را از دست داده بودند و خاندان های نظامی بر مناطق مختلف حکومت می کردند.

مصر هویت سیاسی خاص خود را پیدا کرده بود، سوریه میان فرمانروایان رقیب تقسیم شده بود و امپراتوری بیزانس برای حفظ نفوذ خود در آناتولی با مشکل روبه رو بود.

هم زمان، اقوام ترک به تدریج در زندگی سیاسی و نظامی جهان اسلام اهمیت بیشتری پیدا می کردند.

برخی از آنان به عنوان سرباز وارد خدمت دولت های مسلمان شدند و برخی دیگر سرزمین های مستقلی برای خود ایجاد کردند.

در میان موفق ترین آنان سلجوقیان بودند که گسترش قلمروشان سرانجام آنان را وارد رویارویی مستقیم با بیزانس کرد.

شکست بیزانس در نبرد ملازگرد در سال ۱۰۷۱ امپراتوری را نابود نکرد، اما توازن قدرت را تغییر داد.

آناتولی یکی از پایه های اصلی قدرت بیزانس بود.

این سرزمین سرباز، غذا و عمق استراتژیک فراهم می کرد،
بنابراین از دست دادن بخش هایی از آن بسیار جدی تر از از
دست رفتن سرزمینی در یک مرز دوردست بود.

مهاجرت و استقرار ترک ها در طول زمان ادامه یافت، دولت
های جدید پدیدار شدند و جغرافیای سیاسی خاور نزدیک
پیچیده تر شد.

در زمانی که ارتش های اروپای غربی شروع به نگاه کردن
به سوی شرق کردند، منطقه از پیش در حال تجربه یک
تحول بزرگ بود.

جنگ صلیبی اول در پایان قرن یازدهم وارد همین جهان
پیچیده شد.

مردانی که از بخش های مختلف اروپا به سوی شرق حرکت
کردند انگیزه های متفاوتی داشتند.

برخی واقعا این لشکرکشی را وظیفه ای مقدس می دانستند.

برخی دیگر به دنبال زمین، اعتبار، ثروت یا ماجراجویی بودند.

احتمالا بسیاری از آنان مجموعه ای از انگیزه ها را داشتند که نمی توان آنها را به سادگی از یکدیگر جدا کرد.

سفر آنان دشوار و پرهزینه بود و ارتشی که سرانجام به اورشلیم رسید بسیار کوچک تر از نیرویی بود که سفر را آغاز کرده بود.

هنگامی که صلیبیان در سال ۱۰۹۹ شهر را تصرف کردند، این فتح با خشونت هولناک همراه شد، اما این رویداد چیزی ماندگارتر از یک پیروزی نظامی نیز ایجاد کرد.

صلیبیان در شرق مدیترانه یک نظام سیاسی جدید ایجاد کردند.

پادشاهی اورشلیم مهم ترین این دولت ها شد.

در شمال نیز دیگر سرزمین های صلیبی پدید آمدند و در مجموع زنجیره ای از قلمروهای مسیحی لاتین در امتداد بخش هایی از ساحل و مناطق داخلی شکل گرفت.

با این حال مردمی که در این دولت ها زندگی می کردند صرفاً اروپاییانی نبودند که موقتاً به شرق آمده باشند.

با گذشت زمان جامعه ای مخصوص به خود ایجاد کردند.

خانواده ها اموال و زمین هایی در اختیار گرفتند و کودکانی پرورش دادند که هیچ سرزمین دیگری را به عنوان وطن نمی شناختند.

قلعه ها در مناطقی ساخته شدند که یک پادشاهی کوچک نیاز داشت گذرگاه های کوهستانی را زیر نظر داشته باشد، از جاده ها محافظت کند و پیشروی ارتش های مهاجم را به تاخیر بیندازد.

بنادر اهمیت حیاتی داشتند زیرا پادشاهی به ارتباط با اروپای غربی وابسته بود.

کلیساها و صومعه ها ساخته شدند، اما بازارها و جوامع کشاورزی نیز شکل گرفتند.

تجارت با همسایگان مسلمان ادامه یافت و حتی در شرایطی که جنگ هیچ گاه از ذهن مردم دور نبود، روابط دیپلماتیک نیز توسعه پیدا کرد.

این همان جامعه ای بود که بالدوین در آن به دنیا آمد.

اما این جامعه یک ضعف ساختاری جدی نیز داشت.

پادشاهی اورشلیم کوچک بود.

جمعیت آن برای جایگزین کردن شمار زیادی از سربازان پس از هر لشکرکشی کافی نبود و نمی توانست بر جریان دائمی نیرو از اروپا تکیه کند، زیرا این سفر پرهزینه، خطرناک و طولانی بود.

پادشاهی تا حدی به این دلیل دوام آورد که فرمانروایانش می توانستند چندین مزیت را با یکدیگر ترکیب کنند.

قلعه ها می توانستند ارتش مهاجم را برای مدتی متوقف کنند.

سواره نظام سنگین در شرایط مناسب می توانست حملاتی ویرانگر انجام دهد.

فرقه های نظامی می توانستند سربازانی با تجربه فراهم کنند.

بنادر می توانستند پول و نیروهای کمکی وارد کنند.

اما مهم تر از همه این بود که مسلمانان اطراف اورشلیم اغلب میان خود تقسیم شده بودند.

همین اختلافات به دولت صلیبی اجازه داده بود برای نسل ها دوام بیاورد.

اما اختلافات هرگز دائمی نیستند.

تصرف ادسا توسط زنگی در سال ۱۱۴۴ نشان داد که قدرت مسلمانان در صورتی که سازمان یافته تر شود چقدر می تواند خطرناک باشد.

موفقیت زنگی موجی از شوک را در اروپا ایجاد کرد و به تصمیم برای آغاز جنگ صلیبی دوم کمک کرد، هرچند آن لشکرکشی نتوانست وضعیت را تغییر دهد.

پسر او نورالدین نیز تلاش برای تقویت حکومت مسلمانان در سوریه را ادامه داد و مسئله مصر بیش از پیش اهمیت پیدا کرد.

مصر از پادشاهی اورشلیم ثروتمندتر و پرجمعیت تر بود و کسی که بر آن حکومت می کرد می توانست از جنوب، دولت های صلیبی را تهدید کند و در عین حال به منابع عظیمی دست یابد.

سیاست مصر یک فرمانده جوان کرد را به مرکز حوادث آورد.

نام او یوسف بن ایوب بود، هرچند بعدها بسیار بیشتر با نام صلاح الدین شناخته شد.

او همراه عمویش شیرکوه وارد مصر شد و در جریان مبارزه میان جناح های رقیب در دربار فاطمیان قرار گرفت.

پس از مرگ شیرکوه، یوسف به شکلی غیر منتظره خود را
در جایگاهی با مسئولیتی عظیم یافت.

او وزیر شد و به تدریج قدرت خود را تثبیت کرد.

در سال ۱۱۷۱ خلافت فاطمیان پایان یافت و مصر وارد
جهان سیاسی سنی شد.

این تغییر بسیار مهم بود زیرا حاکم مصر دیگر از کشمکش
سیاسی سوریه جدا نبود.

بنابراین زمانی که بالدوین به دنیا آمد، قطعات یک رویارویی
بسیار بزرگ تر از پیش در حال حرکت به سوی جای خود
بودند.

پادشاهی اورشلیم هنوز وجود داشت، اما جهان پیرامون آن
روز به روز نامساعدتر می شد.

اختلافات سیاسی قدیمی در حال کاهش بود.

مصر و سوریه به یکدیگر نزدیک تر می شدند.

یک فرمانروای قدرتمند مسلمان در حال ظهور بود.

و در خود اورشلیم نیز مشکل دیگری در حال شکل گیری

بود.

خاندان سلطنتی به آینده ای نیاز داشت.

شاهزاده بالدوین

بالدوین در کودکی در محیطی سلطنتی رشد کرد و در آغاز هیچ دلیلی وجود نداشت که تصور شود زندگی او به یکی از شگفت انگیزترین داستان های عصر صلیبی تبدیل خواهد شد.

او پسر امالریک اول و عضوی از دودمانی بود که بر اورشلیم حکومت می کرد.

او آموزگار، خدمتکار، روحانی، شوالیه و تمام امتیازات یک تربیت سلطنتی را در اختیار داشت.

از یک پادشاه آینده انتظار می رفت قانون را بداند، دین را درک کند، سنت های سیاسی پادشاهی را بیاموزد و یاد بگیرد

چگونه با بزرگان قدرتمندی که تاج و تخت را احاطه کرده بودند رفتار کند.

همچنین از او انتظار می رفت که جنگجو باشد.

این انتظار اهمیت ویژه ای داشت زیرا پادشاهی قرون وسطایی ارتباط عمیقی با بدن فرمانروا داشت.

پادشاه تنها مدیری نبود که پشت میزی بنشیند.

از او انتظار می رفت با ارتش خود حرکت کند، از دژها بازدید کند، در برابر اشراف ظاهر شود و در موقعیت هایی که دیگران باید جان خود را به خطر می انداختند شجاعت نشان دهد.

حضور او اهمیت داشت زیرا مردمش و دشمنانش باید می دیدند که تاج و تخت در اختیار کسی است که توانایی دفاع از آن را دارد.

بیماری بالدوین این آینده را نامطمئن کرده بود.

ویلیام صوری بعدها روایت کرد که ناتوانی شاهزاده جوان در احساس درد چگونه در جریان بازی با دیگر پسران آشکار شد.

فقدان عجیب حس درد نخستین نشانه ای بود که نشان می داد مشکلی جدی وجود دارد.

سرانجام بیماری او جذام تشخیص داده شد، بیماری ای که جامعه قرون وسطی عمیقاً از آن می ترسید.

دانش پزشکی آن دوران محدود بود و این بیماری با مفاهیم
اجتماعی و مذهبی همراه بود که می توانست شخص مبتلا را
در نظر دیگران ترسناک یا حتی شرم آور جلوه دهد.
اما برای بالدوین تشخیص بیماری به معنای پایان آموزش
نبود.

بلکه آموزش او اهمیت بیشتری پیدا کرد.
او باید آن قدر پادشاهی را می شناخت که بتواند کمبود توانایی
های جسمی خود را جبران کند.

او حقوق و حکومت را آموخت، اما همچنین باید شخصیت
های قدرتمند اشراف را می شناخت.
مردانی مانند ریموند طرابلس سپاه و جاه طلبی سیاسی خود را
داشتند.

فرقه های نظامی از ثروت و ارتباطات بین المللی برخوردار بودند.

اسقف ها اقتدار مذهبی داشتند که می توانست بر سیاست تاثیر بگذارد.

فرمانروایان خارجی می توانستند متحدانی سودمند یا دشمنانی خطرناک باشند.

بالدوین باید همه اینها را در حالی می آموخت که هنوز یک کودک بود.

ویلیام صوری برای کمک به او کاملاً مناسب بود.

او فقط یک روحانی یا مورخ نبود.

او دیپلمات، دانشمند و شخصیت سیاسی مهمی بود که پیچیدگی های سرزمین های لاتین شرق را به خوبی می شناخت.

بالدوین از طریق مردانی مانند ویلیام احتمالا آموخت که

پادشاهی اورشلیم تنها با ارتش دفاع نمی شود.

پادشاهی باقی می ماند زیرا افراد زیادی با منافع کاملاً

متفاوت می توانستند متقاعد شوند که حفظ سلطنت بهتر از

نابود کردن آن از طریق کشمکش داخلی است.

این درس به پایه سلطنت او تبدیل شد.

پادشاه خردسال

امالریک اول در سال ۱۱۷۴ درگذشت و تاج و تخت به پسر سیزده ساله او رسید.

بالدوین اکنون شاه اورشلیم بود.

او بشدت بیمار بود و گذر زمان وخامت وضعیت وی را تشدید میکرد.

نورالدین در همان سال درگذشت و سوریه را بی ثبات کرد و به صلاح الدین فرصتی داد تا اقتدار خود را گسترش دهد.

بنابراین پادشاهی اورشلیم در وضعیتی قرار گرفته بود که فرمانروایش یک کودک بود، در حالی که یکی از خطرناک ترین دشمنان آینده آن در حال قدرت گرفتن بود.

نیابت سلطنت اجتناب ناپذیر بود.

مایلز پلانسی در ابتدا نفوذ زیادی داشت، اما قتل او در همان سال راه را برای ریموند سوم طرابلس باز کرد.

ریموند یک سیاستمدار با تجربه و یکی از قدرتمندترین اشراف پادشاهی بود.

او چشم انداز سیاسی را می شناخت و می دانست که اورشلیم نمی تواند در حالی که مسئله جانشینی هنوز نامشخص است، وارد جنگی بی محابا شود.

نیابت سلطنت همچنین به بالدوین آموزش سیاسی ای داد که هیچ کلاس درسی نمی توانست به او بدهد.

او رقابت مردان قدرتمند را مشاهده کرد و دید که اتحادها چگونه شکل می گیرند و چگونه از هم می پاشند.

او آموخت که گاهی یک فرمانروا باید با مردی همکاری کند
که به او اعتماد ندارد، زیرا پادشاهی به توانایی های آن مرد
نیاز دارد.

با بزرگ تر شدن بالدوین، او نقش فعال تری در حکومت بر
عهده گرفت.

پسری که تاج و تخت را به ارث برده بود، داشت به پادشاهی
مستقل تبدیل می شد.

بیماری او مانع از آن نشده بود که درک سیاسی دقیقی پیدا کند
و او بیش از پیش از تهدید رو به رشد صلاح الدین آگاه می
شد.

خطر تنها این نبود که صلاح الدین ممکن است به اورشلیم
حمله کند.

مشکل واقعی این بود که او در حال ایجاد شرایطی برای یک جنگ بزرگ تر بود.

اگر مصر و سوریه تحت رهبری موثر متحد می شدند، ضعف استراتژیک پادشاهی اورشلیم بسیار آشکارتر می شد.

دولت صلیبی بخشی از بقای خود را مدیون این واقعیت بود که همسایگان مسلمانانش تقسیم شده بودند.

فرمانروایی که می توانست بر این اختلاف غلبه کند، کل توازن را تغییر می داد.

بنابراین بالدوین درک کرده بود که سلطنت او نبردی بر سر زمان خواهد بود.

او لازم نبود مصر را فتح کند.

او باید مانع از آن می شد که مصر به پایه ای برای حمله ای
غیر قابل توقف تبدیل شود.

همین تفاوت بخش بزرگی از اقدامات بعدی او را توضیح می
دهد.

مونت ژیزار

در سال ۱۱۷۷، هنگامی که صلاح الدین به پادشاهی اورشلیم حمله کرد، انتظار داشت با دشمنی آسیب پذیر روبه رو شود.

بالدوین هنوز بسیار جوان بود و وضعیت جسمی او از او پادشاهی غیر معمول ساخته بود.

ارتش مسلمان با اطمینان وارد پادشاهی شد و در حالی که آذوقه و اسیر جمع می کرد در مناطق مختلف پراکنده شد.

اندازه ارتش مهاجم ترسناک بود، اما همین موفقیت فرصتی ایجاد کرد.

ارتشی که برای یافتن غذا و غنیمت پراکنده می شود، توانایی کمتری برای نبرد ناگهانی دارد.

سربازان دیگر زیر فرمان مستقیم فرماندهان خود متمرکز
نیستند و ارتباطات دشوارتر می شود.

بالدوین پیش از آنکه صلاح الدین بتواند انسجام ارتش خود را
بازگرداند، این فرصت را تشخیص داد.

او نیروهای موجود را جمع کرد و با سرعت حرکت کرد.

نبرد مونت ژیزار به یکی از بزرگ ترین پیروزی های
دوران صلیبی تبدیل شد.

ارتش بالدوین با چنان سرعتی حمله کرد که نیروهای مسلمان
در موقعیتی آسیب پذیر گرفتار شدند.

سواره نظام سنگین مسیحی ضربه ای سخت وارد کرد و
ارتش مسلمان شروع به فروپاشی کرد.

صلاح الدین گریخت، اما ارتش او نتوانست از شکست فرار کند.

اهمیت این نبرد فراتر از میدان جنگ بود.

بالدوین جوان تازه نشان داده بود که فرضیات درباره بیماری اش اشتباه بوده است.

او البته از نظر جسمی شکست ناپذیر نبود، اما ناتوان از فرماندهی نیز نبود.

سن او باعث نشده بود بی فایده باشد و بیماری اش توانایی او برای اقدام قاطعانه را از میان نبرده بود.

پیروزی همچنین به اورشلیم اعتماد به نفس داد.

این حقیقت که می شد صلاح الدین را شکست داد، اهمیت داشت.

با این حال بالدوین می دانست که یک پیروزی کافی نیست.

صلاح الدین مصر را از دست نداده بود، موقعیت سیاسی او

همچنان در حال توسعه بود و عدم توازن بنیادی میان دو

طرف همچنان وجود داشت.

پادشاهی زمان خریده بود، نه امنیت.

برای بالدوین، گاهی همین کافی بود.

میان جنگ و صلح

سال های پس از مونت ژیزار پر بود از فعالیت هایی که به ندرت در روایت های نمایشی از جنگ های صلیبی دیده می شوند.

مذاکرات، آتش بس ها، مبادله اسیران، حملات مرزی، اختلافات میان اشراف و دوره های طولانی که هر طرف با دقت طرف دیگر را زیر نظر داشت.

این دوره ای نبود که جنگ هر روز در آن جریان داشته باشد.

مردمی که در نزدیکی مرز زندگی می کردند ممکن بود چندین ماه صلح نسبی را تجربه کنند و سپس ناگهان یک حمله همه چیز را تغییر دهد.

یک بازرگان می توانست در صورتی که شرایط سیاسی
اجازه دهد میان سرزمین های مسیحی و مسلمان سفر کند.

یک کشاورز ممکن بود زیر فرمانروایی یک حاکم زمین
بکار و چند سال بعد خود را در حال پرداخت مالیات به حاکم
دیگری بیابد.

یک قلعه ممکن بود سال ها آرام بماند و ناگهان به مرکز یک
لشکرکشی تبدیل شود.

بالدوین ارزش چنین دوره هایی از آرامش را درک می کرد.
پادشاهی به آنها نیاز داشت.

بدون صلح، خزانه خالی می شد، جایگزین کردن سربازان
دشوارتر می شد و قلعه ها فرسوده می شدند.

بنابر این یک شاه نیرومند باید می دانست نه تنها چه زمانی
حمله کند، بلکه چه زمانی متوقف شود.

صلاح الدین نیز همین اصل را درک می کرد.

او همچنان در حال تحکیم موقعیت خود میان فرمانروایان
مسلمان بود و نمی توانست تمام توجه خود را به صلیبیان
معطوف کند.

ظهور او نیز بدون دشواری نبود.

فرمانروایان دیگر از جاه طلبی های او می ترسیدند و برخی
زمانی که تصور می کردند جنگ با او به سود خودشان است،
حاضر بودند با او بجنگند.

بنابر این دو طرف وارد دوره ای شدند که هیچ کدام نمی
توانست به سرعت دیگری را نابود کند.

این توازن چند سال ادامه یافت.

بالدوین اطمینان حاصل می کرد که تا حد امکان دوام بیاورد.

پادشاهی درون پادشاهی

ساختار سیاسی اورشلیم یکی از بزرگ ترین نقاط قوت بالدوین و در عین حال یکی از بزرگ ترین مشکلات او بود. پادشاه اقتدار قابل توجهی داشت، اما اشراف نیز قلمروها و پیروان خود را داشتند.

فرقه های نظامی از ثروت بین المللی و استقلال نظامی برخوردار بودند.

کلیسا نفوذ عظیمی داشت.

خاندان هایی مانند ایبلین ها و ارباب نشین های طرابلس و صیدا اهمیت داشتند زیرا حمایت آنها می توانست تعیین کند که سیاست سلطنتی موفق شود یا شکست بخورد.

توانایی بالدوین در مدیریت این گروه ها به ویژه مهم بود، زیرا آنان درباره نیازهای پادشاهی با یکدیگر اختلاف نظر داشتند.

یک جناح طرفدار جنگ تهاجمی بود و باور داشت بهترین دفاع این است که پیش از آنکه دشمن بیش از حد قدرتمند شود، به او حمله کرد.

دیگران دیپلماسی را ترجیح می دادند و می خواستند از لشکرکشی هایی که ممکن بود سربازان زیادی برای پادشاهی هزینه داشته باشد، اجتناب کنند.

برخی اشراف بیشتر نگران رقابت های درونی اورشلیم بودند تا صلاح الدین، به ویژه زمانی که منافع خانوادگی در میان بود.

شاه باید مانع می شد که این اختلافات به جنگ سیاسی دائمی تبدیل شوند.

ریموند طرابلس نمونه ای از این دشواری بود.

بالدوین به ریموند نیاز داشت زیرا او تجربه و نفوذ زیادی داشت، اما ریموند همچنین به اندازه کافی قدرتمند بود که اهداف خودش را دنبال کند.

بنابراین رابطه میان این دو مرد نیازمند مذاکره دائمی بود.

این برای پادشاهی قرون وسطایی چیز غیر عادی نبود.

شاه نمی توانست به سادگی به هر مرد قدرتمندی فرمان دهد که اطاعت کند.

او باید همکاری را برای آنان ارزشمند می کرد.

بالدوین در این کار روز به روز بهتر می شد.

طنز ماجرا این بود که هر چه مهارت سیاسی او مهم تر می
شد، بدنش کمتر می توانست از تصویر سنتی یک پادشاه
پشتیبانی کند.

وخامت اوضاع جسمی بالدوین

پیشرفت بیماری بالدوین تدریجی بود و همین موضوع باعث شد سال های پایانی زندگی او پیچیده تر از داستانی ساده درباره یک افول ناگهانی باشد.

او برای سال ها می توانست به فعالیت های خود ادامه دهد، اما یکی پس از دیگری توانایی های جسمی او دشوارتر می شدند.

اسب سواری دشوارتر شد، جنگیدن تقریباً ناممکن بود.

و در نهایت حتی حرکت در داخل قصر می توانست نیازمند کمک دیگران باشد.

با این حال مسئولیت های تاج و تخت سبک تر نشدند.

پادشاهی به تصمیم گیری نیاز داشت.

ارتش به فرمان نیاز داشت.

اشراف عدالت می خواستند.

فرقه های نظامی به هماهنگی نیاز داشتند.

فرمانروایان خارجی همچنان سفیر می فرستادند.

صلاح الدین همچنان باید زیر نظر گرفته می شد.

شاید این دشوارترین بخش زندگی بالدوین بود، زیرا فاصله
میان وضعیت جسمی او و مسئولیت سیاسی اش روز به روز
بیشتر می شد.

بدن او به مانعی تبدیل شده بود، اما اقتدارش همچنان
ضروری بود.

محاصره کرک این موضوع را به روشنی نشان می دهد.

هنگامی که صلاح الدین به کرک حمله کرد، این قلعه چیزی بیشتر از یک موقعیت نظامی دیگر بود.

این قلعه در منطقه ای استراتژیک قرار داشت و با برخی از سیاسی ترین اشراف پادشاهی ارتباط داشت.

رینالد دو شاتیون با این منطقه ارتباط نزدیکی داشت و محاصره هم توازن نظامی و هم توازن سیاسی را تهدید می کرد.

اورشلیم باید واکنش نشان می داد.

در آن زمان بیماری بالدوین تا حدی پیشرفت کرده بود که دیگر نمی توانست مانند یک پادشاه جنگجو سفر کند.

او را همراه ارتش حمل می کردند و همین تصویر در تاریخ
باقی مانده است زیرا یکی از مهم ترین ویژگی های سلطنت
او را نشان می دهد.

بدن شاه دیگر نمی توانست کاری را که زمانی انجام می داد،
انجام دهد، اما خود شاه همچنان می دانست چه باید کرد.

نزدیک شدن ارتش سلطنتی محاسبات صلاح الدین را تغییر
داد.

ماندن در کرک در حالی که نیروهای بالدوین نزدیک می
شدند می توانست ارتش مسلمان را در معرض خطر قرار
دهد، به ویژه اگر مدافعان قلعه نیز فعال باقی می ماندند.

بنابراین صلاح الدین محاصره را رها کرد.

کرک آن روز باقی ماند.

خطر فوری از میان رفت.

اما جایگاه سیاسی بالدوین دقیقا در زمانی قدرتمندتر شده بود
که موقعیت جسمی او ضعیف تر شده بود.

اشراف او می توانستند ببینند که او همچنان قادر به تصمیم
گیری نظامی است و بیماری اقتدار او را از میان نبرده است.
در عین حال، این حادثه یک پرسش جدی تر را آشکار کرد.

شاه تا چه زمانی می توانست ادامه دهد؟

پاسخ روز به روز نگران کننده تر می شد.

سیببلا و آینده تاج و تخت

بالدوین پسری نداشت و این بدان معنا بود که آینده دودمان سلطنتی به شدت به خواهرش سیببلا و نسل بعدی وابسته بود.

در یک سلطنت قرون وسطایی، یک شاهزاده خانم می توانست یکی از مهم ترین شخصیت های سیاسی پادشاهی باشد، حتی اگر مستقیماً حکومت نکند.

از دواج او می توانست هویت پادشاه آینده را تعیین کند و همین موضوع باعث می شد زندگی شخصی سیببلا به مسئله ای مربوط به بقای پادشاهی تبدیل شود.

گای دو لوزینیان به تدریج به آینده سیاسی او پیوند خورد. بالدوین به گای اعتماد نداشت.

دلایل این امر تا حدی سیاسی بود.

بالدوین باور داشت که گای قضاوت لازم برای حکومت بر اورشلیم را ندارد و نگران بود که گای بیش از حد به اشراف جنگ طلب وابسته شود.

اما اختلاف آنها با رقابت گسترده تر میان جناح های اشرافی نیز ارتباط داشت.

ازدواج سیبیلا می توانست تمام توازن سیاسی را تغییر دهد.

بنابراین بالدوین تلاش کرد پیش از آنکه سلامت خودش اجازه مداخله بیشتر را از او بگیرد، از مسئله جانشینی محافظت کند.

راهکار او خواهر زاده اش بود.

بالدوین پنجم

بالدوین پنجم کودک بود، اما وجود او امکان تداوم دودمان را فراهم می کرد.

اگر او به تخت می نشست، تاج و تخت مستقیماً از طریق خاندان سلطنتی منتقل می شد، بدون آنکه بلافاصله در اختیار گای قرار گیرد.

سپس می شد تا زمانی که کودک به سنی برسد که بتواند خودش حکومت کند، مردانی با تجربه بر او حکومت کنند. راه حل کاملی نبود.

یک پادشاه کودک همچنان به نایب السلطنه نیاز داشت.

آن نایب قدرت عظیمی در اختیار می گرفت.

اما بالدوین باور داشت این وضعیت از آنکه گای مستقیما
وارث شود امن تر است.

این تصمیم چیز مهمی درباره شخصیت بالدوین نشان می دهد.
او فقط برای سال هایی که خودش زنده بود برنامه ریزی نمی
کرد.

او تلاش می کرد پادشاهی را برای زمانی آماده کند که
خودش دیگر در آن حضور نداشته باشد.

این کار به ویژه دشوار بود زیرا نمی دانست چقدر زمان
برای او باقی مانده است.

بیماری شدید شده بود.

بینایی او ضعیف شده بود و توانایی حرکتش کاهش یافته بود.

شاهی که زمانی با اسب به سوی میدان جنگ می رفت،

اکنون به تدریج به دیگران وابسته می شد.

با این حال پادشاهی همچنان منتظر تصمیم های او بود.

جنگ سال ۱۱۸۲

در آغاز دهه ۱۱۸۰، وضعیت استراتژیک بسیار خطرناک تر از ابتدای سلطنت بالدوین شده بود.

صلاح الدین قدرتمندتر شده و در سوریه نفوذ بیشتری به دست آورده بود، در حالی که وضعیت جسمی بالدوین به طور پیوسته بدتر می شد.

فرمانروای مسلمان از شکست های پیشین خود آموخته بود و دیگر احتمالاً حاضر نبود مانند گذشته خطر یک حمله بی احتیاطانه را بپذیرد.

بنابراین پادشاهی باید تصمیم می گرفت چگونه پیش از آنکه توازن کاملاً غیر قابل بازگشت شود، واکنش نشان دهد.

لشکرکشی های تهاجمی می توانستند در صورت موفقیت
صلاح الدین را تضعیف کنند، اما شکست هزینه سربازانی را
به پادشاهی تحمیل می کرد که به آسانی جایگزین نمی شدند.
سیاست دفاعی امن تر بود، اما احتیاط بیش از حد می توانست
اجازه دهد فرمانروای مسلمان موقعیت هایی را ایجاد کند که
بعدها از آنها آسان تر حمله کند.

نتیجه دوره ای از لشکرکشی ها و مذاکرات بود که در آن
هیچ یک از طرفین نتوانست به پیروزی قطعی دست یابد.

بالدوین همچنان مرکز نظام سیاسی بود.

اما آینده روز به روز نامطمئن تر می شد.

رینالد و فروپاشی خویشتن داری

رینالد دو شاتیون یکی از خطرناک ترین مشکلاتی بود که بالدوین با آن روبه رو بود.

او موقعیتی قدرتمند داشت و آماده بود اقداماتی انجام دهد که می توانست او را ثروتمند کند، در حالی که پادشاهی بزرگ تر را در معرض خطر قرار می داد.

برای یک ارباب مرزی، حمله می توانست اسیر، دام و ثروت به همراه داشته باشد.

برای شاه، همان حمله می توانست یک آتش بس با دقت مذاکره شده را نابود کند.

این تفاوت دیدگاه بسیار مهم بود.

بالدوین باید درباره پادشاهی فکر می کرد.

رینالد می توانست به منافع مرزی خودش فکر کند.

با قدرت گرفتن صلاح الدین، پیامد چنین اقداماتی جدی تر شد.

پادشاهی ای که زمانی بخشی از بقای خود را مدیون تقسیم شدن دشمنانش بود، نمی توانست پس از قدرتمندتر و متحدتر شدن دشمنان، خود را گرفتار تحریک های غیر ضروری کند.

توانایی شاه برای کنترل رینالد و دیگر اشراف مستقل محدود بود.

پادشاهی به مردان قدرتمند نیاز داشت و این مردان قدرتمند ایده های خود را در سر داشتند.

پادشاه در حال از دست دادن زمان

در سال های پایانی سلطنت، سلامت بالدوین تا آنجا وخیم شد که حفظ تصویر جسمی یک پادشاه جنگجو تقریباً غیر ممکن شده بود.

او دیگر نمی توانست مانند مونت ژیزار سوار اسب شود. برای حرکت به کمک نیاز داشت و بینایی او ضعیف شده بود.

بدنش به چیزی تبدیل شده بود که مردم پیش از هر چیز دیگری متوجه آن می شدند.

با این حال پادشاهی همچنان به او نیاز داشت.

این تناقض عجیب در مرکز سال های پایانی او قرار داشت.

هرچه بیماری او بدتر می شد، تصمیم های سیاسی مربوط به مرگ او مهم تر می شدند.

بزرگ ترین مسئولیت او دیگر فقط شکست دادن ارتش مهاجم نبود.

او باید حکومتی کارآمد برای آینده باقی می گذاشت.

باید از بالدوین پنجم محافظت می کرد.

باید نایب السلطنه ای پیدا می کرد که بتواند نظم را حفظ کند.

باید مانع می شد که جناح های رقیب مسئله جانشینی را به جنگ داخلی تبدیل کنند.

سرانجام دادگاه عالی در این روند وارد شد.

بالدوین پنجم به طور رسمی به عنوان پادشاه آینده شناخته شد و ریموند طرابلس به عنوان نایب السلطنه انتخاب شد.

برای بالدوین، این شاید آخرین موفقیت بزرگ سیاسی او بود.

ساختاری که می خواست اکنون وجود داشت.

یک فرد بالغ و با تجربه در حالی حکومت می کرد که یک

کودک تاج و تخت را به ارث می برد.

گای بلافاصله قدرت را در اختیار نمی گرفت.

پادشاهی دست کم فرصتی داشت.

سپس سلامت شاه به نقطه ای رسید که دیگر بازگشتی در آن

نبود.

روزهای پایانی بالدوین چهارم

ماه های پایانی زندگی بالدوین پایانی نمایشی نبود که در آن یک جنگجوی بزرگ برای آخرین پیروزی سوار میدان شود.

پایان او آرام تر بود و از جهاتی درک آن دشوارتر است.

او همچنان توسط ساز و کارهای سلطنت احاطه شده بود،

حتی زمانی که بدنش دیگر توانایی اجرای عادی وظایف

سلطنتی را نداشت.

دربار همچنان به کار خود ادامه می داد.

مردم همچنان برای تصمیم های او نزدش می آمدند.

جانشینی همچنان نیازمند محافظت بود.

پادشاهی همچنان باید برای احتمال جنگ آماده می شد.

صلاح الدین هنوز آنجا بود.

بالدوین می دانست که در حال مرگ است و همچنین می

دانست که نمی تواند اتفاقات پس از مرگش را کنترل کند.

این آگاهی باید بر آخرین تصمیم های زندگی او تاثیر گذاشته باشد.

او هیچ راهی نداشت که تضمین کند بالدوین پنجم زنده خواهد ماند.

هیچ راهی نداشت که تضمین کند ریموند برای همیشه قدرت را حفظ خواهد کرد.

او نمی توانست گای را مجبور کند که برای همیشه ناتوان از قدرت بماند.

تنها کاری که می توانست انجام دهد این بود که بهترین
جانشینی ممکن را برای خود ترتیب دهد و امیدوار باشد
مردانی که اطراف شاهزاده کودک بودند از آن محافظت کنند.

بالدوین در سال ۱۱۸۵ درگذشت.

او بیست و سه ساله بود.

سلطنت او یازده سال طول کشیده بود.

برای چنین زندگی کوتاهی، وزن مسئولیت ها فوق العاده بود.

او در کودکی پادشاهی را به ارث برده بود.

او در نوجوانی با صلاح الدین جنگیده بود.

در حالی حکومت را ادامه داده بود که بدنش در حال از کار

افتادن بود.

و بخش پایانی زندگی خود را صرف آماده کردن آینده ای

کرده بود که هرگز آن را نمی دید.

او در اورشلیم دفن شد.

شهر همچنان در دست مسیحیان بود.

دست کم برای لحظه ای.

بالدوین پنجم

پس از مرگ بالدوین، تاج و تخت به خواهر زاده او رسید.

بالدوین پنجم هنوز کودک بود و ریموند طرابلس نایب السلطنه شد.

این همان ترتیبی بود که بالدوین چهارم در نظر گرفته بود.

برای مدتی کوتاه، به نظر می رسید پادشاهی از مرگ شاه بیمار جان سالم به در برده است.

فرقه های نظامی همچنان وجود داشتند و قلعه ها همچنان پابرجا بودند.

اشراف هنوز زمین های خود را در اختیار داشتند.

صلاح الدین هنوز اورشلیم را فتح نکرده بود.

هنوز راهی برای ادامه وجود داشت.

اما ضعف کاملاً آشکار بود.

همه چیز به یک کودک وابسته بود.

یک کودک نمی توانست اشراف قدرتمند را کنترل کند.

نمی توانست ارتش فرماندهی کند و نمی توانست با اقتدار

شخصی خود با فرمانروایان خارجی مذاکره کند.

بنابراین حکومت او به بزرگسالان وابسته بود.

همین بدان معنا بود که جناح های اطراف او هنوز منتظر

فرصت بودند.

سیبیلا همچنان در مسئله جانشینی اهمیت داشت.

گای همچنان از نظر سیاسی مهم بود.

ریموند همچنان نفوذ عظیمی داشت.

فرقه های نظامی همچنان قدرتمند بودند.

دیگر مسئله این نبود که آیا بالدوین پنجم به تاج و تخت خواهد رسید.

مسئله این بود که آیا او به اندازه کافی زنده خواهد ماند تا سلطنت را باثبات کند.

او این فرصت را پیدا نکرد.

بالدوین پنجم در سال ۱۱۸۶ درگذشت.

بحران جانشینی که بالدوین چهارم از آن بیم داشت، بلافاصله بازگشت.

سیبیلا و گای

سیبیلا ادعای نیرومندی داشت زیرا دختر امالریک و مادر بالدوین پنجم بود.

اما ازدواج او با گای یک مشکل سیاسی ایجاد کرد.

اگر او ملکه می شد، گای نیز پادشاه می شد.

این دقیقا همان احتمالی بود که بالدوین چهارم سال ها تلاش کرده بود از آن جلوگیری کند.

ریموند و متحدانش با این ترتیب مخالفت کردند.

اشراف دیگری از سیبیلا حمایت کردند.

ایبیلین ها در این کشمکش سیاسی دخالت داشتند.

فرقه های نظامی نیز منافع خود را داشتند.

اورشلیم بار دیگر به پادشاهی تبدیل شده بود که در آن همه
درباره آینده فکر می کردند، در حالی که زمان حال روز به
روز خطرناک تر می شد.

سیبیلا سرانجام گای را انتخاب کرد.

وسوسه انگیز است که این لحظه را تنها تصمیمی بدانیم که
پادشاهی را به سوی نابودی برد، اما چنین تفسیری قدرت
زیادی به یک تصمیم سیاسی منفرد می دهد.

اورشلیم از پیش توسط یک ساختار سیاسی مسلمان قدرتمندتر
احاطه شده بود و جناح های داخلی آن نیز سال ها برای
کنترل کردن یکدیگر مشکل داشتند.

با این حال، بالدوین درباره جانشینی به درستی نگران بود.

قضاوت او درباره گای فقط به این دلیل که خودش مرده بود
تغییر نکرده بود.

توازن سیاسی ای که او حفظ کرده بود از میان رفته بود.

و صلاح الدین اوضاع را زیر نظر داشت.

راه به سوی حطین

راه رسیدن به حطین نتیجه سال ها افزایش تنش بود.

صلاح الدین آن قدر قدرتمند شده بود که مستقیماً پادشاهی صلیبی را به چالش بکشد.

اشراف اورشلیم دربارۀ بهترین واکنش توافق نداشتند.

رینالد همچنان رفتاری تهاجمی داشت.

آتش بس ها روز به روز شکننده تر می شدند.

در مرکز بحران این پرسش قرار داشت که آیا اورشلیم باید خطر یک رویارویی بزرگ را بپذیرد یا تلاش کند صلح را حفظ کند.

سرانجام جنگ اجتناب ناپذیر شد.

ارتش صلیبی گرد آمد و به سوی تهدید حرکت کرد.

صلاح الدین اهمیت کنترل آب و مجبور کردن ارتش مسیحی

به فعالیت در شرایط دشوار را درک می کرد.

نیروهای مسلمان در مسیر حرکت آنها را آزار می دادند،

دسترسی به منابع را محدود می کردند و ارتش صلیبی را

تحت فشار قرار می دادند.

شرایط روز به روز خطرناک تر می شد.

ارتش برای حفظ انسجام خود به آب نیاز داشت.

نیروهای مسلمان تلاش می کردند همین امکان را از آنها

بگیرند.

هنگامی که نبرد تعیین کننده در حطین رخ داد، ارتش صلیبی خسته و در موقعیتی بسیار نامناسب قرار داشت. نتیجه فاجعه بار بود.

ارتش میدان جنگ نابود شد، اشراف بلندپایه به اسارت درآمدند، فرقه های نظامی خسارات عظیمی متحمل شدند و ساختار دفاعی پادشاهی با سرعتی شگفت آور شروع به فروپاشی کرد.

راه اورشلیم باز شده بود. شهر مقدس دیگر نمی توانست به اندازه کافی دفاع شود.

در سال ۱۱۸۷ اورشلیم به صلاح الدین تسلیم شد. در غیاب بالدوین، شهر سرانجام سقوط کرد.

سقوط اورشلیم

از دست رفتن اورشلیم یکی از بزرگ ترین شوک های دوران قرون وسطی بود.

اروپای مسیحی با اندوه و خشم واکنش نشان داد، در حالی که نیروهای باقی مانده صلیبی تلاش کردند هرچه از دولت آنها باقی مانده بود حفظ کنند.

سقوط شهر به معنای نابودی همه دارایی های مسیحیان نبود. صور همچنان باقی مانده بود.

این موضوع اهمیت فوق العاده ای داشت.

کنراد مونفروا کنترل دفاع از صور را به دست گرفت و شهر را به مرکز مقاومت تبدیل کرد.

اگر صور نیز سقوط می کرد، حضور سیاسی صلیبیان در منطقه ممکن بود تقریباً بلافاصله از میان برود.

اما این اتفاق نیفتاد.

در عوض پادشاهی مرکز تازه ای پیدا کرد.

این مرکز تازه در نهایت به عکا تبدیل شد.

پادشاهی قدیمی اورشلیم بر شهر مقدس متمرکز بود.

پادشاهی باقی مانده به یک دولت ساحلی تبدیل شد.

این دگرگونی در پیامدهای حطین آغاز شد.

کنراد مونفروا

کنراد درک کرده بود که آینده به بنادر بستگی دارد.

یک پادشاهی مسیحی بدون دسترسی به دریا برای دریافت
کمک از اروپا با مشکل بزرگی روبه رو می شد و
بازماندگان حطین به مکانی نیاز داشتند که از آنجا بتوانند
دوباره خود را سازمان دهند.

صور چنین مکانی بود.

شهر همچنان در دست مسیحیان باقی ماند و با گسترش خبر
فاجعه در اروپا اهمیت آن بیشتر شد.

اشرافی که از حطین جان سالم به در برده بودند در آنجا گرد
آمدند.

کشتی ها همچنان با تدارکات می آمدند و در نهایت ارتش
هایی نیز از خارج وارد شدند.

آینده سیاسی اورشلیم در اطراف شهری بازسازی می شد که
در دوران سلطنت بالدوین مرکز اصلی نبود.

این آغاز پادشاهی جدید اورشلیم بود.

پادشاهی قدیمی از میان رفته بود، اما نام آن باقی ماند.

جنگ صلیبی سوم

سقوط اورشلیم موجب آغاز جنگ صلیبی سوم شد و بار دیگر فرمانروایان اروپایی را به شرق مدیترانه کشاند.

ریچارد شیردل مشهورترین این پادشاهان شد، هرچند واقعیت سیاسی بسیار پیچیده تر بود زیرا رقابت میان فرمانروایان اروپایی از همان آغاز بر لشکرکشی تاثیر می گذاشت. محاصره عکا به نقطه عطف بزرگ تبدیل شد.

شهر توسط صلیبیان محاصره شده بود و نیروهای صلاح الدین در اطراف آن باقی مانده بودند.

از روی دیوارها و خطوط محاصره جنگ جریان داشت و مدافعان با کمبود غذا و خستگی روز افزون روبه رو بودند.

بیماری در اردوگاه ها گسترش یافت و مردانی را کشت که از میدان نبرد جان سالم به در برده بودند.

پس از مبارزه ای طولانی، عکا در سال ۱۱۹۱ تسلیم شد.

پیروزی مسیحیان بندری مهم را بازگرداند و پایگاهی امن برای صلیبیان فراهم کرد.

اما اورشلیم همچنان خارج از دسترس بود.

ریچارد درک کرده بود که حرکت مستقیم به داخل سرزمین بدون خطوط تدارکاتی امن خطرناک است.

از این رو صلیبیان در امتداد ساحل به سوی جنوب حرکت کردند و موقعیتی را که پس از حطین نابود شده بود دوباره ساختند.

آنها شهرها را ایمن کردند، ارتباطات را بازسازی کردند و
مسیر رسیدن به کشتی های خود را محافظت کردند.

لشکرکشی همچنان آنها را به اورشلیم نزدیک تر می کرد.

با این حال شهر مقدس همچنان خارج از دسترس باقی ماند.

ریچارد سرانجام با صلاح الدین مذاکره کرد.

توافق به زائران مسیحی اجازه دسترسی به اورشلیم را داد و

صلیبیان را در کنترل بخش های مهمی از ساحل باقی

گذاشت، اما شهر را به حکومت مسیحیان بازنگرداند.

ریچارد شرق را ترک کرد.

پادشاهی صلیبی باقی ماند.

اما دیگر اورشلیم را در اختیار نداشت.

عكا مركز پادشاهى مى شود

عكا سرانجام به مركز سياسى پادشاهى باقى مانده اورشليم
تبديل شد.

اين تحول شگفت انگيز بود زيرا پادشاهى همچنان ادعاى
مالکيت شهرى را داشت که در اختيارش نبود، در حالى که
حکومت عملى آن در فاصله اى بسيار زياد از برخى از
مناطقى قرار داشت که زمانى قلب پادشاهى بودند.

هويت سياسى پادشاهى باقى ماند زيرا نهادهائى آن باقى مانده
بودند.

پادشاهان همچنان از اين عنوان استفاده مى کردند و اشراف
همچنان اقتدار خود را اعمال مى کردند.

فرقه های نظامی همچنان فعالیت داشتند.

بازرگانان به بنادر بازگشتند.

کشتی های اروپایی همچنان از راه می رسیدند.

پادشاهی کوچک تر شده بود، اما ناپدید نشده بود.

این تغییر همچنین زندگی روزمره را دگرگون کرد.

عکا به یک مرکز تجاری شلوغ با ارتباطات گسترده در

سراسر جهان مدیترانه تبدیل شد.

بازرگانان ایتالیایی نقش مهمی داشتند، در حالی که فرقه های

نظامی محله ها و استحکامات مخصوص به خود را حفظ می

کردند.

دولت صلیبی باقی مانده بین المللی تر از پادشاهی ای بود که
بالدوین می شناخت و بقای آن بیش از گذشته به تجارت و
قدرت دریایی وابسته شده بود.

از دست رفتن اورشلیم بنابراین نه تنها نقشه سیاسی، بلکه
ماهیت پادشاهی را نیز تغییر داد.

جهان پس از صلاح الدین

صلاح الدین در سال ۱۱۹۳ درگذشت و مرگ او خود مشکلات سیاسی تازه ای ایجاد کرد.

قلمروهای او میان خویشاوندان و جانشینان تقسیم شدند و حفظ وحدتی که او ایجاد کرده بود بدون اقتدار شخصی او دشوارتر شد.

بنابراین دولت های صلیبی وارد دوره دیگری شدند که در آن قدرت های مسلمان اطراف آنها تقسیم شده بودند.

این به معنای قدرتمند شدن صلیبیان نبود.

به معنای کمتر شدن تهدید فوری بود، این تفاوت مهمی است.

پادشاهی همچنان کوچک و آسیب پذیر بود، اما دشمنان آن دیگر فرمانروایی به قدرت صلاح الدین در اختیار نداشتند.

بازماندگان بنابراین می توانستند ادامه دهند.

عکا همچنان شکوفا بود.

فرقه های نظامی فعال باقی ماندند.

قدرت های اروپایی همچنان بر منطقه تاثیر می گذاشتند.

دیپلماسی بیش از پیش مهم شد زیرا هیچ طرفی نمی توانست

پیروزی دائمی را تضمین کند.

حضور صلیبیان وارد مرحله ای تازه شد که در آن خود بقا به

هدف اصلی تبدیل شده بود.

این بقا نسل ها ادامه یافت.

پادشاهی که یاد گرفت بدون اورشلیم زندگی کند

پادشاهی اورشلیم بر پایه در اختیار داشتن شهر مقدس بنا شده بود، اما پس از سال ۱۱۸۷ مجبور شد یاد بگیرد بدون آن نیز وجود داشته باشد.

این شاید یکی از شگفت انگیزترین تحولات تاریخ جنگ های صلیبی بود.

پادشاهی فقط به دلیل از دست دادن اورشلیم ناپدید نشد.

در عوض، خود را با شرایط جدید تطبیق داد.

عکا به پایتخت عملی تبدیل شد، ساحل به خط دفاعی اصلی تبدیل شد.

فرقه های نظامی اهمیت بیشتری پیدا کردند.

تجارت ضروری شد.

دریا پادشاهی را به شکل مستقیم تری به اروپا متصل می کرد.

سرزمین های مسیحی باقی مانده به شبکه ای باریک از سکونتگاه های مستحکم تبدیل شدند، نه آن دولت گسترده ای که در کودکی بالدوین وجود داشت.

این پادشاهی همان چیزی نبود که او می شناخت.

با این حال همچنان به سلطنت او مرتبط بود زیرا او به حفظ نهادهایی کمک کرده بود که نسل های بعدی از آنها استفاده کردند.

این به معنای آن نیست که بالدوین باعث بقای پادشاهی بعدی شد.

به این معناست که او سرزمینی خالی بر جای نگذاشت.

او یک دولت کارآمد را پشت سر گذاشت.

نسل های پایانی

در طول قرن سیزدهم، دفاع از سرزمین های صلیبی روز به روز دشوارتر شد.

اولویت های سیاسی در اروپا تغییر کرده بود و فرمانروایان اروپایی همیشه نمی توانستند منابع لازم برای لشکرکشی های طولانی در شرق را فراهم کنند.

فرقه های نظامی همچنان قدرتمند بودند، اما نمی توانستند جای نیروی انسانی و منابع مالی یک پادشاهی بزرگ را بگیرند.

در همین زمان جهان سیاسی مسلمانان نیز به تحول خود ادامه داد.

فرمانروایان تازه ای ظهور کردند و اتحادهای جدیدی شکل گرفت.

ممالیک سرانجام به یکی از قدرت های غالب منطقه تبدیل شدند.

قلمروهای باقی مانده صلیبیان کوچک و کوچک تر شدند.

قلعه هایی که زمانی تقریبا غیر قابل فتح به نظر می رسیدند سرانجام سقوط کردند.

بنادر از یکدیگر جدا شدند.

عکا آخرین سنگر مهم مسیحیان باقی ماند.

تا آن زمان، جهانی که بالدوین می شناخت به تاریخ باستان تبدیل شده بود.

مردمی که همراه او حکومت کرده بودند از میان رفته بودند.

رقابت های سیاسی دوران او جای خود را به رقابت های تازه داده بودند.

فرقه های نظامی به نهادهایی حتی قدرتمندتر تبدیل شده بودند. اروپا تغییر کرده بود.

دولت های مسلمان تغییر کرده بودند.

خود اورشلیم نیز تغییر کرده بود.

اما فصل پایانی هنوز در راه بود.

در سال ۱۲۹۱ عکا سقوط کرد.

حضور صلیبیان در سرزمین مقدس عملاً پایان یافت.

میراث بالدوین

اگر به تمام تاریخ پادشاهی صلیبی نگاه کنیم، بالدوین چهارم جایگاهی عجیب دارد.

او بنیانگذار پادشاهی نبود و آخرین فرمانروای آن نیز نبود.

او اورشلیم را فتح نکرد و شاهد سقوط آن نیز نبود.

اهمیت او میان این دو رویداد قرار دارد، زیرا سلطنت او در

دوره ای پادشاهی را حفظ کرد که بقای آن روز به روز

دشوارتر می شد.

او دولتی کوچک را به ارث برد که توسط قدرت های بزرگ

تر احاطه شده بود، با اشراف قدرتمندی که همیشه با یکدیگر

توافق نداشتند، با فرقه های نظامی که هم ضروری و هم

مستقل بودند، با مسئله پیچیده جانشینی و با دشمنی رو به رشد
به نام صلاح الدین.

او همچنین بیماری ای را به ارث برد که به تدریج بدنش را
نابود می کرد.

با این حال پادشاهی برای یازده سال ادامه یافت.

این واقعیت را نباید دست کم گرفت.

پادشاهی کوچک تر در شرایطی مشابه ممکن بود خیلی
زودتر سقوط کند.

پیروزی های بالدوین توازن را برای همیشه تغییر ندادند، اما
مانع شکست قطعی شدند.

دیپلماسی او درگیری را پایان نداد، اما دوره هایی از صلح
برای پادشاهی ایجاد کرد.

تصمیم های سیاسی او ثبات جانشینی را تضمین نکردند، اما
بحران را به تاخیر انداختند و به خاندان سلطنتی یک نسل
دیگر فرصت دادند.

او فقط زمان خرید.

شاید این بهترین راه برای درک دستاورد او باشد.

نگاهی متفاوت به پادشاه جذامی

عنوان شاه جذامی باقی مانده است زیرا به یاد ماندنی است،
اما این عنوان باعث می شود مردم از زاویه ای اشتباه به
بالدوین نگاه کنند.

بیماری بدون تردید بخش مهمی از زندگی او بود، اما
شخصیت او را تعریف نمی کرد و قطعاً هر تصمیم سیاسی او
را تعیین نمی کرد.

او همچنان یک پادشاه جوان بود که در جامعه ای پیچیده
زندگی می کرد.

روابط خانوادگی داشت.

به بعضی از افراد بیشتر از دیگران اعتماد می کرد.

ترجیحات سیاسی داشت و دشمنانی از این راه پیدا کرد.

بالدوین تصمیم های خوب گرفت و احتمالاً اشتباهاتی نیز

مرتکب شد.

چیزی که او را متمایز می کرد این بود که همه این اتفاقات

در حالی رخ می داد که آینده جسمی او روز به روز بسته تر

می شد.

او می دانست که بسیاری از اطرافیان از پیش به روز پس

از مرگ او فکر می کردند.

این آگاهی می توانست او را از زندگی عمومی کنار بکشد.

اما به نظر می رسد برعکس، او را نسبت به جانشینی و تداوم

سیاسی حساس تر کرده بود.

در اینجا داستان انسانی از افسانه جالب تر می شود.

بالدوین فقط به این دلیل نمی جنگید که می خواست قهرمان
شود.

او حکومت می کرد زیرا مردم به او وابسته بودند.

پادشاهی وجود داشت که نمی توانست فقط به دلیل بیمار بودن
شاه از کار بایستد.

همین است که پایداری او اهمیت پیدا می کند.

• نتیجه گیری

داستان بالدوین چهارم در جهانی آغاز می شود که مدت ها پیش از او وجود داشت.

اورشلیم از قبل خاطرات چندین دین را در خود حمل می کرد.

امپراتوری های روم و بیزانس پیش از تولد او منطقه را شکل داده بودند.

اسلام نظم سیاسی را دگرگون کرده بود.

قدرت های ترک توازن آناتولی را تغییر داده بودند.

صلیبیان پادشاهی تازه ای ایجاد کرده بودند.

آن پادشاهی جامعه ای مخصوص به خود ساخته بود.

بالدوین در این جهان به دنیا آمد.

او نقاط قوت و ضعف آن را به ارث برد.

در حالی به پادشاهی رسید که هنوز کودک بود.

بدنش از پیش تحت تاثیر بیماری قرار گرفته بود.

دشمنانش در حال قدرتمندتر شدن بودند و اشرافش کنترل

دشوارتری پیدا می کردند.

با این حال برای یازده سال در مرکز پادشاهی باقی ماند.

در مونت ژیزار نشان داد که یک شاه جوان و بیمار می تواند

ارتشی قدرتمندتر را شکست دهد.

در کرک نشان داد که یک فرمانروا حتی زمانی که بدنش به

شدت ناتوان شده است می تواند موثر باقی بماند.

در سال های پایانی سلطنت، از مسائل میدان جنگ به آینده
تاج و تخت روی آورد.

او تا جایی که می توانست جانشینی را حفظ کرد.

او نیابت سلطنت را تعیین کرد و پیش از مرگ به پادشاهی
فرصتی داد.

نسل بعدی نتوانست همان توازن را حفظ کند.

بالدوین پنجم درگذشت.

سیبیلا ملکه شد و گای تاج و تخت را به دست گرفت.

پادشاهی تقسیم شد و حطین فرا رسید.

اورشلیم در نتیجه آن سقوط کرد.

اما آرمان صلیبیان زنده ماند.

صور مقاومت کرد.

عکا به مرکز تازه ای تبدیل شد.

تا اینکه سرانجام در سال ۱۲۹۱ سقوط کرد.

این پایان دولت های صلیبی در سرزمین مقدس بود.

اما پایان اورشلیم نبود.

پایان خاطره بالدوین نیز نبود.

و قطعاً پایان تاریخ طولانی ای نبود که او را به وجود آورده بود.

بالدوین چهارم میان دو جهان زندگی کرده بود.

یک جهان همان چیزی بود که پادشاهی به ارث رسیده به او داده بود.

جهان دیگری منتظر بود تا جای آن را بگیرد.

او می دانست تغییر در راه است، حتی اگر نمی توانست بداند
دقیقا چه شکلی خواهد داشت.

او می دانست زندگی اش احتمالا کوتاه خواهد بود.

او می دانست پادشاهی باید بدون او ادامه دهد.

او می دانست دشمنانش در حال قدرتمندتر شدن هستند.

او می دانست مردانی که اطرافش بودند جاه طلبی های خود
را داشتند.

و با این حال حکومت کرد.

داستان باید همین جا پایان یابد.

نه با سقوط اورشلیم، زیرا بالدوین هرگز آن روز را ندید.

نه با سقوط عکا، زیرا آن رویداد بیش از یک قرن بعد اتفاق افتاد.

و نه با تصویری قهرمانانه که بخاهد زندگی او را ساده تر از آن چیزی نشان دهد که واقعا بود.

داستان باید با حقیقتی عادی تر و دشوارتر پایان یابد، حقیقتی که هر فرمانروا در نهایت با آن روبه رو می شود.

انسان می تواند تمام زندگی خود را صرف محافظت از چیزی کند که می داند برای همیشه نمی تواند حفظش کند.

بالدوین این را فهمیده بود.

پادشاهی اورشلیم بدون تغییر باقی نماند.

جهانی که او در آن به دنیا آمده بود نیز بدون تغییر نماند.

اما او پادشاهی را آن قدر زنده نگه داشت که نسل دیگری
بتواند آن را به ارث ببرد.

آن قدر زنده نگه داشت که اورشلیم چند بحران دیگر را پشت
سر بگذارد.

و آن قدر زنده نگه داشت که داستان دولت های صلیبی مدت
ها پس از آنکه بدن او در خاک قرار گرفت ادامه پیدا کند.
پادشاهی از میان رفت.

شهر باقی ماند.

و خاطره آن شاه جوان که تلاش کرده بود مرکز جهان خود
را کنار هم نگه دارد، همراه با آن باقی ماند.